

بہت سہل ہے

آگوس و ہیولاما ۵

افسانہ ہی دریا

ہیولاما
Hoopa

آگوس و هیولاها ۵

افسانه‌ی دریا

ژانومه کوپونس

تصویرگر: لیلیانا فور تونی

مترجم: سعید متین



برای سورنا گلکار

و بقیه‌ی بچه‌های هیولادوست.

Original title: AGUS Y LOS MONSTRUOS:
LA LEYENDA DEL MAR
Text © 2016 Jaime Copons
Illustrations © 2016 Liliانا Fortuny
Copyright © 2016 Combel Editorial S.A.
Translation rights arranged by IMC Agència
Literària, SL. All rights reserved.
Persian Translation © Houpa Publication, 2020

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده و تصویرگر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ژانومه کوپونس، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ژانومه کوپونس این کار را کرده است.



سرشناسه: کوپونس، ژانومه، ۱۹۶۶ - م.
عنوان و نام پدیدآور: افسانه‌ی دریا / نویسنده ژانومه کوپونس:
Copons, Jaime
تصویرگر لیلیانا فور تونی: مترجم سعید متین
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.؛ مصور (رنگی).
شابک: ۸-۶۵-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۹۴-۰۹۴-۰۴-۰۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: La leyenda del mar: یادداشت: گروه سنی: ج.
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های ماجراجویانه
موضوع: Adventure stories
موضوع: داستان‌های طنز آمیز
موضوع: Humorous stories
شناسه افزوده: فور تونی، لیلیانا، تصویرگر
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵- مترجم
رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ الف ۷۷۱ ک ۷۷۱۶ ۵۵۲۷۲۱۶
شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۲۷۲۱۶ ۱۵۸۰۸۱۸۲



آگرس و هیولاه‌ها

افسانه‌ی دریا

نویسنده: ژانومه کوپونس
تصویرگر: لیلیانا فور تونی
مترجم: سعید متین
ویراستار: انسیه حیدری
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: بهار یونس‌زاده
چاپ دوم: ۱۳۹۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۸-۶۵-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۹۴-۰۹۴-۰۴-۰۶۲۲-۹۷۸
شابک: ۸-۶۵-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۹۴-۰۹۴-۰۴-۰۶۲۲-۹۷۸



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
■ هرگونه استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
■ این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir

1

تعطیلات آغاز می شود



قبل از اینکه از مدرسه بروم بیرون، رفتم کتابخانه تا کتاب‌هایی را که اما، مسئول کتابخانه، برای تابستانم آماده کرده بود، بگیرم. البته اگر به خاطر کتاب‌ها هم نبود، بدون خداحافظی از اما نمی‌رفتم. با هم دوست بودیم.



مدرسه رفتن همیشه به‌نظر من اصل ضدحال بوده، ولی نمی‌دانم چه حکمتی است که هر بار نیم‌سال تحصیلی تمام می‌شود، جوری غصه‌ام می‌گیرد که نمی‌توانم توضیح بدهم. و این همان حسی بود که آخرین روز کلاس داشتیم، وقتی دیگر وسایلم را جمع‌وجور کرده بودم.



برای دوست‌هایم قضیه‌ی قرعه‌کشی شهرداری را تعریف کردم و وقتی
گفتم اسم لیدیا و اما هم درآمده، هیچ‌وچیچو نم‌نمک نگران شد.

وقتی رفتم خانه، نمی‌دانم چرا کرم گرفت نامه‌ای را که از چند روز پیش
روی میز بود، بخوانم. و چون خطاب به خانواده‌ی پانولا نوشته شده بود،
به نظرم رسید کاملاً حق دارم بخوانمش.
باورم نمی‌شد! اسم ما هم برای سفر درآمده بود!

گفتی شهرداری برای این سفر
بین مردم قرعه‌کشی کرده؟

گفتی دست بر قضا اسم
ایما و لیدیا و شما هم
درآمده؟
بخشید ها، یعنی می‌گوئید من تنها
کسی هستم که به نظرم این قضیه
عادی نیست؟

شاید حق با هیچ‌وچیچو باشد...
آگوس، بی‌زحمت می‌روی
نامه را بیاوری؟



آره. می‌بینی پسرم؟ یک
بار هم که یک چیزی توی
قرعه‌کشی به اسم ما درآمد،
این جور شد!

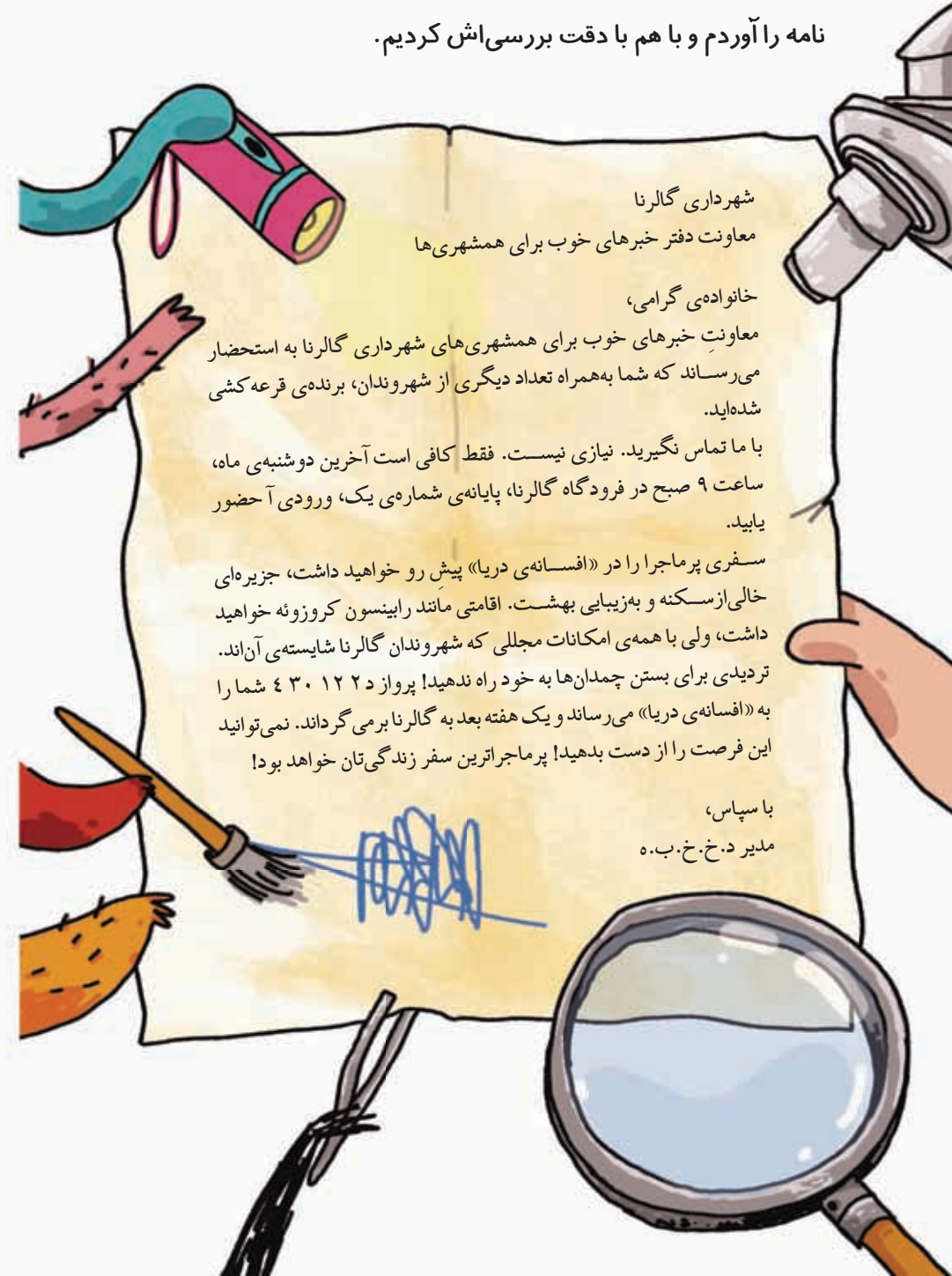
اسمان برای سفر به
جزیره درآمده!



چه کار می‌شود کرد؟!
باید مسئولیت‌پذیر باشیم:
قول داده‌ایم تا آخر تابستان
برویم سر کار.

نامه را آوردم و با هم با دقت بررسی اش کردیم.

واقعاً هم اگر فکرش را می‌کردی، از یک فرسخی داد می‌زد که آن قرعه‌کشی عادی نیست. توی اینترنت گشتیم و فهمیدیم شهرداری هیچ معاونتی با همین نام عجیب و غریبی ندارد. ولی این تنها چیز عجیب نبود.



شهرداری گالرنا
معاونت دفتر خبرهای خوب برای همشهری‌ها

خانواده‌ی گرمی،

معاونت خبرهای خوب برای همشهری‌های شهرداری گالرنا به استحضار می‌رساند که شما به همراه تعداد دیگری از شهروندان، برنده‌ی قرعه‌کشی شده‌اید.

با ما تماس نگیرید. نیازی نیست. فقط کافی است آخرین دوشنبه‌ی ماه، ساعت ۹ صبح در فرودگاه گالرنا، پایانه‌ی شماره‌ی یک، ورودی آ حضور یابید.

سفری پرماجرا را در «افسانه‌ی دریا» پیش رو خواهید داشت، جزیره‌ای خالی از سکنه و به‌زیبایی بهشت. اقامتی مانند رایبسون کروژونه خواهید داشت، ولی با همه‌ی امکانات مجللی که شهروندان گالرنا شایسته‌ی آن‌اند. تردیدی برای بستن چمدان‌ها به خود راه ندهید! پرواز د ۳۰۱۲۲ شما را به «افسانه‌ی دریا» می‌رساند و یک هفته بعد به گالرنا برمی‌گرداند. نمی‌توانید این فرصت را از دست بدهید! پرماجراترین سفر زندگی‌تان خواهد بود!

با سپاس،

مدیر د.خ.ب.خ.

یک دفعه زنگ خطر برای همه به صدا درآمد. اینکه پشت آن نامه دکتر بروت بود، هر معنایی که داشت، قطعاً خوب نبود. بعد آقای پتی پن چیزی گفت که در نگاه اول، کمی عجیب به نظر می‌رسید.



حق با آقای پتی پن بود. نمی‌توانستیم دوست‌هایمان را توی دست‌های دکتر بروت بدذات ول کنیم به‌امان خدا.

آقای پتی پن دوبه‌شک بود که چرا آن اسم، یعنی افسانه‌ی دریا، آن‌قدر به گوشش آشناست؛ ولی کسی که با حساب و کتاب‌هایش روشن کرد چه اتفاقی دارد می‌افتد، هیچ‌وپیچو بود.



تندی هیولاهارا گذاشتم توی کیفم و رفتم دم خانه‌ی اِما. توی راه همه‌ی حرف‌هایی را که باید می‌زدم، تمرین کردم.



همین‌که تصمیم گرفتیم به جزیره‌ی افسانه‌ی دریا برویم، یک مشکل جدید جلوی پایمان سبز شد، آن‌هم از آن مشکل‌های بزرگ: پدر و مادرم.



آن شب خل شدیم. باید ظرف مدت زمان خیلی کوتاهی که برای خودش رکورد بود، سفر را سروسامان می دادیم. این وسط، مادرم مغزم را با یادآوری ها و توصیه هایش می خورد.

اما مکالمه ی طولانی ای با پدر و مادرم داشت. اگر بخواهم خیلی خلاصه اش کنم، سه موضوع مهمی که بهشان گفتم، این ها بود:
الف) من فرصت تجربه ی منحصر به فرد و بسیار آموزنده ای پیدا می کردم؛
ب) او، یعنی اما، توی جزیره همراهم بود؛
ج) آن ها، یعنی پدر و مادرم، می توانستند خاطر جمع باشند.



ولی توصیه‌های مادر در مقابل سخنرانی‌های بی‌پایان پدرم هیچ بود.

پسر، یادت باشد
مسئولیت‌پذیری اولین
چیزی است که باید بگذاریم
توی چمدان!

راستی، وقتی به سن و سال تو بودم، با
پدر و مادرم، یعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ
تو، رفتم سفر. پدر بزرگت یک جلد
مجله‌ی «دنیای طبیعت» بهم داد که من
توی ساحل گمش کردم. خیلی بد شد!
از آن به بعد، تصمیم گرفتم از آن هم
مسئولیت‌پذیرتر باشم... چمدانت را از
مسئولیت‌پذیری پر کن پسر!

جدلی از مسئولیت‌پذیری، این دور بین
ظهور فوری عکس را هم با خودت ببر
که مطمئناً آنجا چیزهای قشنگی به
چشمت می‌خورد.

حالا که این را گفتم،

ور ور ور ور ور ور ور ور ور ور...

شام را که خوردیم و کمی آرام شدیم، کتاب‌های ما را گشتیم. همه‌شان
یک جورهایی به دریا ربط پیدا می‌کردند. مطمئناً سفر به جزیره بی‌تأثیر نبود.
آقای پتی‌پن کتاب طوفان دریا نوشته‌ی جوزف کُنراد را انتخاب کرد که
داستان ناخدا مک‌ور را تعریف می‌کرد، شخصیتی خاکستری و نه‌چندان
قهرمان که به هیچ‌وجه آدم برجسته‌ای نبود و باید با طوفان وحشتناکی
مقابله می‌کرد تا کشتی و ملوان‌هایش و چینی‌هایی را که سوار کشتی‌اش
بودند، نجات بدهد.

ناخدا مک‌ور کاملاً برعکس
قهرمان‌هاست...

خب قهرمان‌های واقعی جایی
خودشان را نشان می‌دهند
که کمتر انتظارش را داری.
همان‌طور که آرامش همیشه
خبر از طوفان می‌دهد!



عجیبه که آدمیزاد
کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی